

تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون؟!
نک کش کشانت می برند انا الیه راجعون
تا کی زنی بر خانه‌ها تو قفل با دندانها؟!
تا چند چینی دانه‌ها؟ دام اجل کردت زبون
شد اسب و زین نقره گین، بر مرکب چوبین نشین
زین بر جنازه نه، ببین دستان این دنیای دون
برکن قبا و پیرهن، تسلیم شو اندر کفن
بیرون شو از باغ و چمن، ساکن شو اندر خاک و خون
دزدیده چشمک می زدی، همراه خوبان می شدی
دستک زنان می آمدی، کو یک نشان ز آن‌ها کنون؟!
ای کرده بر پاکان زرخ امروز بستندت زرخ
فرزند و اهل و خانه‌ات از خانه کردندت برون
کو عشرت شب‌های تو؟ کو شگرین لب‌های تو؟!
کو آن نفس کز زیرکی بر ماه می خواندی فسون
کو صرفه و استیزه‌ات، بر نان و بر نان ریزه‌ات؟!
کو طوق و کو آویزه‌ات؟ ای در شکافی سرنگون
کو آن فضولی‌های تو؟ کو آن ملولی‌های تو؟!
کو آن نُغولی‌های تو در فعل و مکر؟ ای ذوفنون
این باغ من، آن خان من، این آن من، آن آن من

ای هر مَنّت هفتاد من، اکنون گهی از تو فزون
کو آن دم دولت زدن، بر این و آن سبّلت زدن
کو حمله‌ها و مشّت تو وان سرخ گشتن از جنون
هرگز شبی تا روز تو؟ در توبه و در سوز تو
نابوده مهراندوز تو؟ از خالق رَبِّبَ الْمَنُون
امروز ضربت‌ها خوری وز رفته حسرت‌ها خوری
زان اعتقاد سرسری، زان دین سست بی‌سکون
زان سست بودن در وفا، بیگانه بودن با خدا
زان ماجرا با انبیا کاین چون بود ای خواجه چون؟
چون آینه باش ای عمو، خوش بی‌زبان افسانه گو
زیرا که مستی کم شود چون ماجرا گردد شُجون

قرآن کریم، سوره (۲) بقره، آیه ۱۵۶

... «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

ترجمه فارسی

... «ما از خداییم، و به سوی او باز می‌گردیم.»

ترجمه انگلیسی

... "We are from Allah, and to Him is our return"

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس عدم گردم عدم چون ارغنون
گویدم انا الیه راجعون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

گر بریزد خون من آن دوسترو
پای‌کوبان جان برافشانم بر او
آزمودم مرگ من در زندگیست
چون رَهم زین زندگی پابندگیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ترجمه بیت ۳۸۳۹

«بِگشید مرا، بِگشید مرا، ای دوستان راستین! راستی در کشتن من، زندگی پی زندگی پدید می آید».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ترجمه بیت ۳۸۴۰

«ای روشن رخسار، ای جان پابنده روحم را به سوی خویش جذب کن. و دیدارت را بر من ارزانی دار».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ترجمه بیت ۳۸۴۱

«مرا معشوقی است که مهر او درونم را کباب می کند، اگر بخواهد از روی چشم بگذرد، بگذارد».

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۳

بوی آن دلبر چو پیران می‌شود
آن زبانها جمله حیران می‌شود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

بس کنم دلبر در آمد در خطاب
گوش شو والله أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۰

در بیان آنک لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و به لطف حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطفها را در قهر پنهان کرد. نَعْلِ بازگونه و تَلْبِیس و مَكْر الله بود تا اهل تمیز و (يَنْظُرُ بِنُورِ الله) از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند که (لَيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا).

گفت درویشی به درویشی که: «تو

چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو»

گفت: بی‌چون دیدم، اما بهر قال

بازگویم مختصر آن را مثال

دیدمش سوی چپ او آذری

سوی دست راست جوی کوثری

سوی چپش بس جهان‌سوز آتشی

سوی دست راستش جوی خوشی

سوی آن آتش گروهی بُرده دست

بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
لیکْ لَعْب بازگونه بود سخت
پیش پای هر شَقِی و نیکبخت
هر که در آتش همی رفت و شَرَر
از میان آب بر می‌کرد سر
هر که سوی آب می‌رفت از میان
او در آتش یافت می‌شد در زمان
هر که سوی راست شد و آب زُلال
سر ز آتش بر زد از سوی شِمال
وانک شد سوی شِمال آتشین
سر برون می‌کرد از سوی یَمین
کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر زدی
لاجرَم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبال ریخت
کو رها کرد آب و در آتش گریخت
کرده ذوق نقد را مَعْبُودُ خَلْق
لاجرَم زین لَعْب مَعْبُون بود خَلْق
جَوُّقْ جَوُّقْ و صَفْ صَفْ از حرص و شِتَاب
مُخْتَرِز ز آتش گُریزان سوی آب
لاجرَم ز آتش برآوردند سر
اعْتِبَارَ الْأَعْتِبَارِ ای بی‌خبر
بانگ می‌زد آتش: ای گیجان گول
من نِیم آتش، منم چشمه قبول

Program # 536

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرر
ای خلیل اینجا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُذعه نمرود نیست
چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای
آتش آب توست و تو پروانه‌ای
جان پروانه همی‌دارد ندا:
کی دریغا صد هزارم پر بُدی
تا همی سوزید ز آتش بی‌امان
کوری چشم و دل نامحرمان
بر من آرد رَحْم جاهل از خری
من برو رَحْم آرم از بینش‌وری
خاصه این آتش که جان آبه‌است
کار پروانه به عکس کار ماست
او ببینند نور و در ناری رَوَد
دل ببیند نار و در نوری شود
این چنین لَعْب آمد از رَبِّ جَلِيل
تا ببینی کیست از آل خَلِيل
آتشی را شکل آبی داده‌اند
وَنَدَر آتش چشمه‌ای بُگشاده‌اند
ساحری صَحْنِ بِرَنجی را به فَن
صَحْنِ پُر کِرمی کند در اَنْجَمَن
خانه را او پُر ز کُزدمها نمود

از دم سِخَر و خود آن گَزْدَم نبود
چون که جادو می_نماید صَد چُنین
چون بود دستان جادو آفرین؟
لَا جَرَم از سِخَر یزدان قَرُنْ قَرُنْ
اندر افتادند چون زَن زَبَر پَهَن
ساحرانشان بنده بودند و غُلام
اندر افتادند چون صَعُوَه به دام
هین بخوان قرآن، ببین سِخَر حَلال
سرنگونی مَکَرهای کَالْجِبَال
مَنْ نِیمَ فرعون کَایم سوی نیل
سوی آتش می_روم مَنْ چون خلیل
نیست آتش، هست آن ماءِ مَعین
و آن دگر از مکر آب آتشین
بس نکو گفت آن رسول خوش جواز
ذره ای عقلت به از صَوْم و نماز
زانک عقلت جوهرست، این دو عَرَض
این دو در تَکْمیل آن شد مُفْتَرَض
تا جلا باشد مر آن آیینهِ را
که صفا آید ز طاعت سینه را
لیک گر آیینهِ از بُن فاسدست
صَيَقْل او را دیر باز آرد به دست
و آن گزین آیینهِ که خوش مَغْرِس است
اندکی صَيَقْل گری آن را بس است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود
غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟
چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدِی
نیکوی را و اندیدی از بدی

قرآن کریم، سوره (۶۷) مُلک، آیه ۲

... لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ...

ترجمه فارسی

...تا آزمایش شما را که کدامین شما نکو کردار ترید...

ترجمه انگلیسی

...That He may try which of you is "good" in deed...

با سلام و احوال پرسی برنامه امروز گنج حضور را با غزل شماره ۱۷۸۸ از دیوان شمس مولانا شروع میکنم.

تا کی گریزی از اجل در ارغوان و ارغنون نک کش کشانت می برند انا الیه راجعون

پس مولانا میگوید که تا کی تو از مرگ می گریزی؟ اجل یعنی روز مرگ یا مرگ و منظور مولانا مرگ تن است و همان طور که بارها گفتیم عکس مرگ تولد است و زندگی نیست. ما به لحاظ تن از مادر متولد می شویم و یک روز هم به تن می میریم و این ترس از مرگ نشانه این است که ما نمی دانیم که از جنس زندگی هستیم. همان طور که در مصرع دوم مولانا اشاره می کند ما از جنس خدا هستیم و به سوی او برمی گردیم. یعنی ما از سوی زندگی هستیم و عکس زندگی مرگ تن نیست. زندگی اصلا عکس ندارد. پس بنابراین ما از جنس زندگی هستیم و این که ما مردنی هستیم، این دید من ذهنی است، دید ذهن است که هوشیاری جسمی دارد و همه چیز را جسم می بیند. بنابراین ما را هم که از جنس زندگی هستیم، جسم می بیند و مولانا امروز به ما توضیح میدهد که این طرز دید و اعمالی که بعد از آن می آیند، اشتباه هستند. می گوید تا کی، کی زمان است، از اجل می گریزی؟ این عبارت معادل گریختن از این لحظه هم هست. این لحظه خدا و زندگی است. کجا می گریزی؟ واضح است، به آینده. در مصرع اول می گوید در ارغوان و ارغنون. ارغنون یعنی ساز و ارغوان گل قرمز است و منظور مولانا از ارغوان و ارغنون شرابیست که از ذهن یا از این دنیا می آید و ارغنون در این جا ساز ذهن است. فرض کنید یک نفر که دلش می گیرد، به جای این که به این فکر بیافتد که با من ذهنی هم هویت است، مثلا یک ساز بزند و شراب هم بنوشد. این موسیقی که به وسیله من ذهنی گوش داده می شود، کمی خوشی ایجاد می کند و اگر شراب هم همراه آن باشد، موجب فراموش شدن شلاق ذهن می شود که به وسیله فکرهای ذهنی پدید می آید. در واقع از تمثیل استفاده می کند و می پرسد تا کی می خواهی ساز بزنی و شراب بنوشی؟ معادل این است که تا کی می خواهی از این لحظه و از زنده شدن به حضور یا از زنده شدن به فضای یکتایی این لحظه بگریزی و به ذهن بروی و ساز ذهن را بزنی و شرابی را بنوشی که از جهان می آید؟ و همان طور که اگر کسی مشروب الکلی بخورد و سازی هم بنوازد، فعلا ذهن را فراموش می کند، ولی باید هزینه ای برای این کارپردازد، و هزینه اش این است که به جای بالا رفتن پایین می آید، عوض این که به سمت هوشیاری حضور برود، که در بالاست، به هوشیاری حیوانی یا هوشیاری درختی برود که البته مشروب و گوش کردن به آهنگ و ساز من ذهنی ما را به پایین می برد و نه به بالا. این کار درست نیست. هزینه باید پردازید. تا کی می خواهید این کار را بکنید؟ و همان طور که می دانید من ذهنی با زمان روان شناختی کار می کند. زمان روان شناختی در واقع گذشته و آینده است و منظور از زمان روان شناختی کوشش بی وقفه و پایان ناپذیر ما برای رفتن به آینده است. برای این که به این لحظه نمی توانیم آگاه باشیم. این لحظه به وسیله من و هوشیاری جسمی پوشانده می شود و ما زندگی را در آینده می بینیم و در این کار اصرار می ورزیم. من ذهنی شور و شوق عجیبی برای رفتن به آینده دارد و مولانا امروز به ما نشان می دهد که تو که با این اصرار و حرص و شور و

شوق می خواهی به آینده بروی، آیا میدانی عاقبت به کجا ختم می شود؟ به مرگ، پس چرا این قدر عجله داری؟

نک یعنی اینک. کش کشانت می برند، یعنی تو را گرفته اند و می برند، کجا؟ به سوی خدا. در این بیت به یک آیه قرآن اشاره می کند که ما از جنس خدا هستیم و به سوی او بر می گردیم. پس تاکید می کند که مرگ در آینده در انتظار ماست. ما از جنس زندگی هستیم، از جنس خدا هستیم، مردنی نیستیم، خدا نمی میرد. از مرگ نترس، چون با ترس استفاده از چیزهای این جهانی که به دست آورده ایم، برای ما مشکل و حتی در برخی از مواقع غیر ممکن می شود، ترس مانع است و مادر همه ترس ها ترس از مرگ است. من ذهنی با هوشیاری جسمی که دارد از مرگ می ترسد. ولی می گوید که تمام حوادث که برای تو اتفاق می افتد، تو را به آن سمت می کشند. در این جا یک معنی بسیار ظریفی هست که مولانا با هوشیاری صحبت می کند، یعنی با این تن صحبت نمی کند، با من ذهنی صحبت نمی کند، با اصل و با جوهر شما که از دیگر سو آمده و به چیزهای این جهانی چسبیده است، صحبت می کند. بارها گفته ایم که ما وقتی از مادر متولد می شویم، با ما هوشیاری هست، این هوشیاری که همان خدایت است، این جسم را می سازد. چون خدا و زندگی از جنس هوشیاری بی فرم است، یعنی از جنس جسم نیست، ما هم که از همان جنس هستیم، هوشیاری بی فرمیم. خدا از جنس بی نهایت و ابدیت است، یعنی زندگی ابدی است، پس ما هم از همان جنس هستیم. البته مولانا این اصطلاح انا لله و انا الیه راجعون (ما از جنس خدا هستیم و به سوی او بازمی گردیم) را برای روز مرگ یا بعد از مرگ به کار نمی برد، بلکه می گوید همین الان باید برگردیم. همین لحظه موقع برگشتن به سوی خداست، برای این که تو از جنس او هستی و نه موقع مرگ.

امروز مولانا به شما نوعی مراقبه را پیشنهاد می کند و در ضمن این مراقبه، توصیه هایی را ارائه می کند. مراقبه به این شکل است که به صورت هوشیاری حضور کنار بکشید و عقب بایستید، فرض کنید که شما مرده اید و شما را در یک مرکب چوبین گذاشته اند و وسایل شما را هم در آن جا گذاشته اند. در زمان های قدیم کسی را که می مرد، در مرکب چوبین می گذاشتند و وسایل شخصی وی مانند شمشیر و ... را هم در کنار وی می گذاشتند. این جا به زین نقره گین اشاره می کند. فرض کنید شخصی بمیرد و سوییچ مرسدس بنز او را هم در کنارش بگذارند، تعدادی سکه طلا هم بگذارند، انگشترش را هم بگذارند. این برای مدیتیشن و مراقبه است. می گوید مگر شما از عاقبت و انتهای کار صحبت نمی کنید؟ خوب الان عقب بکش و نگاه کن و این مراقبه بسیار موثری است. خوب در آنجا تن شما دراز کشیده است و خود شما از بالا نگاه می کنید. می خواهید مردم درباره شما چه بگویند؟ اگر شما بخواهید راجع به خودتان صحبت کنید، چه خواهید گفت؟ فرزندان شما چگونه صحبت خواهند کرد؟ غریبه ها چگونه صحبت خواهند کرد؟ و همین طور توجه کنید که کارهایی که الان انجام می دهید مثل بحش و مشاجره با دیگران، مسخره کردن آن ها یا تعمق در حقه بازی...، این کارها را در آن جا دیگر نمی توانید انجام بدهید. این مراقبه به ما این آگاهی و بیداری را می دهد که همین الان به سوی او برگردیم و از این کارها دست برداریم و آگاه شویم که چه کاری می کنیم که اگر عینک حضور داشتیم، نمی کردیم، چون شما با عینک حضور به مرده خود نگاه می کنید. همین طور به این موضوع اشاره می کند که ما در این تن و در این دنیای حوادث به صورت هوشیاری همواره به سوی او سوق داده می شویم. نک کش

کشانت می برند یعنی همین حالا حوادث یقه ما را گرفته اند و ما را با اجبار و با مشیت و لگد به سوی خدا می برند، مگر این که آگاه شویم و داوطلبانه و با پای خود به سوی خدا برویم. نک کش کشانت می برند چون تو از جنس خدا هستی و باید همین الان به سوی او برگردی. پس هوشیاری که به این جهان می آید و مانند یک میوه کال و نارس به چیزهای این جهانی می چسبد، پس از مدتی توسط زندگی پخته می شود. زندگی می خواهد میوه رسیده یا گل رز باز شده را بچیند که همان حضور ماست، چون با این حضور کار دارد. کار حضور پخش هوشیاری، عشق و برکت به این جهان است. ما نمی توانیم آن را با ذهنمان اندازه بگیریم و استدلال کنیم که چرا، ولی بارها مولانا به ما گفته است که همه چیزها در دنیا به این انرژی احتیاج دارند. ما با مقاومت و ستیزه از این لحظه و از مرگ می گریزیم. مرگ فقط مرگ جسمی نیست و شناسایی این است که ما چگونه به تله افتاده ایم و چگونه به آن چه که هست مقاومت می کنیم و به ارغوان و ارغنون (جهان) می گریزیم. وقتی شما به حوادث توجه می کنید و آن ها را جدی می گیرید، حرف ها را جدی می گیرید، چون هوشیاری جسمی دارید، شما ساز من ذهنی را می زنید. هر واکنشی ساز من ذهنی است. ما معتاد به واکنش، مخصوصا واکنش های منفی، هستیم. این ساز من ذهنی است. به عبارت ساده تر این بیت میگوید که تا کی می خواهی این ساز را بزنی؟ آیا نمی خواهی ساز بهتری بنوازی؟

آیه ای که راجع به آن صحبت کردیم، آیه ۱۵۶ سوره بقره است:

... " انا لله و انا الیه راجعون. "

... " ما از خداییم، و به سوی او باز می گردیم. "

ما از جنس زندگی هستیم و به سوی او باز می گردیم، نه موقع مرگ، بلکه همین الان.

گویدم انا الیه راجعون

پس عدم گردم عدم چون ارغنون

ما دو نوع ساز داریم: ساز عدم و ساز من ذهنی. شما کدام یک را برای نواختن انتخاب می کنید؟ شما باید از جنس عدم و هوشیاری بی فرم شوید. عدم یعنی "نه جسم"، ما فقط جسم را می شناسیم. از جنس خدا، یعنی هوشیاری بی فرم بشوید تا این عدم مانند یک ساز نواخته شود. در این صورت شما آهنگ عشق، شادی، برکت زندگی، لطافت و خلاقیت می زنید. این همان ارغنون عدم است. شما آهنگ شادی بی سبب را خواهید نواخت که از درون شما می جوشد. نوع دیگر ارغنون که ما با من ذهنی به آن می گریزیم، آهنگ ملامت، حس عدم مسوولیت و عدم شناخت درست از دلیل حوادث را می نوازد.

در جای دیگر مولانا به ریب المنون اشاره می کند. حوادث برای من ذهنی ناگوار هستند. ذهن حوادث را از طریق قضاوت و تفسیر طبقه بندی می کند و آن ها را به بد و خوب تقسیم می کند. آنچه که متعلقات و هم هویت شدگی های ما از جمله پول ما را زیاد می کند، خوب است و آنچه که آن ها را کم می کند، بد است. این همان هوشیاری جسمی است. سازی که من ذهنی می نوازد همین آهنگ را دارد: این بد است،

آن یکی خوب است. مثلاً فلان رویداد بد است و فلان شخص مقصر و مسبب آن بوده است. وقتی این آهنگ نواخته می شود، ذهن از جهان و همه متعلقاتش هویت و زندگی و حس امنیت و خوشبختی می خواهد. از آنها می پرسد که من چه کسی هستم. چون همه چیز را به صورت جسم می ببندد. این ها ساز من ذهنی هستند، تا کی می خواهید به آنها فرار کنید؟ این اشتباه است.

اگر شما فضای یکتایی این لحظه بشوید، خواهید دید که این لحظه شادی است و شما به اتفاقی که می افتد، یعنی آنچه که هست، مقاومت نشان نمی دهید. به محض این که مقاومت نشان می دهید، من ذهنی درست می شود و ساز آن نواخته می شود. اما شما این کار را نمی کنید و در این لحظه هوشیار هستید. وقتی که ساز عدم نواخته می شود، شما به صورت عینی و حسی به خدا زنده می شوید، چون از جنس او هستید.

چند بیت از مثنوی برای شما می خوانم که به فهم غزل کمک می کند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷

گر بریزد خون من آن دوست رو پای کوبان جان برافشانم بر او

خوب رو همان خدا و زندگی است. بریزد خون من یعنی خون من ذهنی را بریزد. ریختن خون من ذهنی درست مثل روشن کردن یک اتاق تاریک است. با شناسایی خون من ذهنی ریخته می شود. شما عادات بد خود را شناسایی می کنید و آن ها را می اندازید، چرا که متوجه می شوید که حمل آن ها بی جاست. شما رنجش خود را می شناسید و آن را می اندازید. اگر شناسید، قادر به انداختن آن نخواهید بود. اگر آن دوست رو خون من ذهنی را بریزد، من دست افشان و پایکوبان این کار را خواهم کرد. ما این کار را نمی کنیم. همین که حادثه ای پیش بیاید و متعلقات ما کم شود، ما مقاومت می کنیم. تسلیم نمی شویم، یعنی بدون قید و شرط نمی پذیریم. باید در مقابل رویدادها مقاومت را به صفر برسانیم. تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت است و شما پایکوبان و رقصان این شناسایی را انجام می دهید. به این معنی که شما در رقص خلقت شرکت می کنید. این کار زمانی میسر است که از چیزهایی که به وجود می آیند زندگی نخواهید. همین که به چیزی بچسبید و به آن دل ببندید، گیر می افتید و نمی توانید پایکوبان در رقص خلقت شرکت کنید. دل بستن یعنی شما از جنس هوشیاری و عدم هستید و چیزها در شما اتفاق می افتند، اما شما هوشیاری را برمی دارید و با نخ به چیزهایی که در این جهان است می بندید، چیزهایی که در بیرون هستند و شما آن ها را به صورت یک مفهوم در می آورید. این مفاهیم به صورت یک فکر به شما ارایه می شوند. وقتی که شما آزاد باشید و از جنس عدم باشید، خواهید دید که رویدادها به وجود می آیند و می رقصند و شما هم پایکوبان در این رقص شرکت دارید. کسی که دائماً ستیزه و مقاومت می کند توانایی رقصیدن ندارد.

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پایندگیست

پایندگی یعنی حس جاودانگی. یعنی حس این که ما از جنس این لحظه ابدی هستیم. در این لحظه زنده هستیم و ریشه بی نهایت داریم. این لحظه ابدی است و نام آن پایندگی است. می گوید که من امتحان کرده

ام. وقتی با چیزهای این جهانی هم هویت می شوم، این همان مرگ است. آن چه را که مردم زندگی می نامند، همان مرگ است. می گوید که من چندین بار امتحان کرده ام. اگر از این زندگی نکبت بار من ذهنی برهم، این همان جاودانگی است. واضح است.

پس از این ابیات مولانا چند بیت عربی می آورد که اقتباس از منصور حلاج است. ترجمه اش این است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ترجمه بیت ۳۸۳۹

«بگشاید مرا، بگشاید مرا، ای دوستان راستین! راستی در کشتن من، زندگی پی زندگی پدید می آید».

توجه کنید که این ترجمه فارسی ابیات عربی است.

بگشاید مرا یعنی سبب شناسایی بشوید و کمک کنید من رنجش ها و درد هایم را بیاندازم و شناسایی کنم که در آن چه که به آن دل بسته ام، زندگی نیست. این که تمام حواس من به این چیزهاست و من می ترسم و این ترس نمی گذارد که من زندگی کنم و از آن چه که دارم لذت ببرم، این زندگی نیست. دوستان راستین و مورد اعتماد ما مولانا، فردوسی و سایر بزرگان هستند نه کسانی که خودشان من ذهنی دارند و از ما چیزی می خواهند. به راستی با پله پله مردن من ذهنی، زندگی در ما بیشتر و بیشتر می شود.

امروز در بیت دوازدهم غزل هم داریم. می گوید :

هرگز شبی تا روز تو؟ در توبه و در سوز تو

نابوده مهراندوز تو؟ از خالق رَیْبَ المَنون

یعنی تو تا به حال یک شب را در توبه و سوز نگذرانده ای. در این که مهر اندوزی کنی، مهر اندوزی یعنی زیاد کردن سرمایه حضور. افزودن سرمایه مهر و عشق از پذیرش و تسلیم به دست می آید. مانند این است که در بانک پول ذخیره می کنیم. با انداختن رنجش ها مهر و عشق در ما زیاد می شود. ذهن تمام حوادثی را که برای ما پیش می آید و ما را به سمت حضور سوق می دهند، ناگوار می داند و با آن ها ستیزه می کند. آیا شما می دانید که تمام این حوادث را خدا برای شما به وجود می آورد؟ توبه یعنی شناسایی این که این عادت و این خوی من هم هویت شدگی و دردناک است و من می خواهم آن را بیاندازم و برگردم. این که این چیز مرا گیر انداخته است. در هفته های قبل داشتیم، طاووسیت مثل تله است و هر چیزی را که فکر می کنی مال تو شد، تو را گیر می اندازد. مانند تله ای که شکار در آن می افتد و تله نمی داند که چرا شکار می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ترجمه بیت ۳۸۴۰

«ای روشن رخسار، ای جان پاینده روحم را به سوی خویش جذب کن. و دیدارت را بر من ارزانی دار.»

با خدا و با زندگی صحبت می کند. شما هم همین دعا و راز و نیاز را با خدا دارید. می گوید ای جان پاینده و ای روشنایی، تو این هوشیاری مرا به سوی خود جذب کن. الان جذب جهان است. مرا از این جا بکن. شما داوطلبانه رضایت می دهید و به جای این که از این لحظه بگریزید، به سوی این لحظه می روید که معادل کم کردن مقاومت و قضاوت و چسبیدن به این جهان است. وقتی به یاد می آوریم که پایان این قضیه مرگ است، با مراقبه به آن روز نگاه می کنیم، به جای این که بایستیم تا در روز مرگ حس خبط بکنیم. در غزل هست که اگر تو تا آن روز صبر بکنی و از این لحظه بگریزی و یک روز ببینی که به انتهای خط رسیده ای، در آن روز ضربت ها خوری و از رفته حسرت ها خوری. وقتی که ما می میریم متوجه شویم که آن چه را که همیشه می خواستیم، همواره با ما بوده است؛ چون در روز مرگ همه فکرها و باورها و هم هویت شدگی ها متلاشی می شوند و هوشیاری در ما آزاد می شود و ناگهان متوجه می شویم که ای داد بیداد، قرار بود که ما هوشیارانه قبل از مرگ به حضور برسیم و ما غفلت کردیم. پس بهتر است همین حالا با توبه و سوز برگردیم. به چیزهای این جهانی سفت نجسیم و هم هویت شدگی ها را رها کنیم تا زندگی بتواند ما را به خود زنده کند. ما تا به حال مقاومت کرده ایم و چه چیزهایی را از دست داده ایم!

امروز ضربت ها خوری و ز رفته حسرت ها خوری

زان اعتقاد سرسری، زان دین سست بی سکون

اعتقاد سرسری یعنی این صحبت ها را سرسری پذیرفتن و عمل نکردن و عدم همکاری با زندگی و دینی که حضور و سکون ندارد. مولانا مرتب به "ساکن روان" اشاره می کند. "سست بی سکون" یعنی کسی که در او حالت حضور و سکون و بی واکنشی وجود ندارد، فقط من ذهنی دارد که کارش واکنش است و زندگی را در واکنش می بیند.

خلاصه می گوید که مرا به خود جذب کن و دیدارت را به من ارزانی کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ترجمه بیت ۳۸۴۱

«مرا معشوقی است که مهر او درونم را کباب می کند، اگر بخواهد از روی چشم بگذرد، بگذارد.»

این بیت یعنی به جای این که هر لحظه از اجل بگریزیم و به آینده برویم، مقاومت را کم می کنیم و با سوز و گداز به سمت این لحظه و زنده شدن به آن برگردیم. این کار مستلزم حداقل شناسایی حضور است. هوشیاری حضور هوشیاری جسمی نیست. پس یک درصدی شما باید زنده شده باشید و روی پای خود قائم شده باشید. فقط روی دیرک های این جهان نایستید. یعنی مهری درونم را می سوزاند و این

Program # 536

سوزش، سوزش مهر و علاقه و کشش خداست و اگر این هوشیاری و آگاهی دید من ذهنی را زیر پا بگذارد، من حاضرم. پا بر چشمم بگذارد و بگذرد.

این ابیات اقتباس از منصور حلاج است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۴۳

بوی آن دلبر چو پران می‌شود

آن زبانها جمله حیران می‌شود

وقتی که بوی دلبر پران می‌شود، کسانی که این بو را می‌شناسند، حیران می‌شوند. همین که عشق صحبت می‌کند، همه گوش می‌شوند، البته کسانی که این بو را می‌شناسند. کسانی که این بو را نمی‌شناسند، ممکن است که با آن ستیزه کنند.

من ذهنی اشتغال بی وقفه و پایان ناپذیر با آینده دارد، به طوری که این لحظه را پله می‌کند برای رسیدن به چیزی در آینده، چرا که زندگی را در آینده یا یک رویداد در آینده می‌بیند که این غلط است. یا من ذهنی این لحظه را به شکل مانع می‌بیند، مانعی که نمی‌گذارد به آن چه که در آینده است و زندگی در آن است برسد، این ها همه توهم هستند.

مولانا امروز بیان می‌کند که همه چیز در حال گذر است. اگر شما دل خود را به این چیزهای گذرا ببندید، چون حوادث در حال از بین بردن آن ها هستند، شما درد خواهید کشید. با این فرآیند خدا می‌خواهد که شما به چیزهای گذرا دل نبندید و به او دل ببندید. در آن صورت ممکن است ماندگاری آن چیزها هم بیشتر شود و دیرتر از بین بروند.

دید ستیزه و قهر مانع تغییر هم هست. درست مثل این است که شما بخواهید چیزی را کنترل کنید. مثلاً شما به فرزندان یک هفته وقت برای تغییر می‌دهید. فرزند شما با این کار شما لج می‌کند. من ذهنی هم همین طور است. این دید قهر و ستیزه و این کارهای من ذهنی ضد تغییر و ضد بهبود هم هست که ما در حال شناسایی آن هستیم.

بس کنم دلبر در آمد در خطاب

گوش شو والله أَعْلَمُ بالصَّواب

می‌گویند که من صحبت نمی‌کنم، چون دلبر به سخن آمد. یعنی آن حضور و زندگی از اعماق وجود من جوشید و بالا آمد و می‌خواهد صحبت کند. پس من همه گوش می‌شوم بدین معنی که من ذهنی دیگر ساکت شد.

من ذهنی در اثر هم هویت شدن با چیزهای این جهانی و توقع زندگی از آن هاست که این همه مقاومت نشان می دهد و قضاوت می کند. شما می دانید که بیشتر حرف های ما قضاوت است. قضاوت برای شناسایی چیزی است که بتواند به ما اضافه شود. دیگران را با خود مقایسه می کنیم و آن ها را قضاوت می کنیم تا ببینیم در این مقایسه در جایگاه بالاتری قرار می گیریم یا نه. اگر کسی بتواند قضاوت را رها کند، کل هوشیاری در او آزاد می شود.

اگر شما مراقبه ای را که امروز مولانا پیش پای شما گذاشته است، انجام دهید، چیزهایی را که محکم با چنگ چسبیده اید، قدری رها می کنید و چنگ شما شل می شود. بنابراین وقتی زندگی چیزی را از چنگ شما درمی آورد، ناله نمی کنید بلکه چنگ خود را باز می کنید و با زندگی همکاری می کنید. اما وقتی سفت چیزی را چسبیده اید، یعنی هم هویت هستید.

برخی از افراد با فکرها هم هویت هستند و هر فکری را جدی می گیرند. این کار سبب می شود در فکرها و دردهای ناشی از آن ها گم شوند. از تهدید حوادث می ترسند که مبدا این چیزها را از دست بدهند یا آن چیزها را به دست نیاورند.

پس وقتی خدا صحبت می کند، همه گوش باشید، چرا که او به صواب دانایتر است. یعنی آن چه که او (حضور) می گوید درست است نه آن چه که عقل من ذهنی می گوید.

حال به غزل بر می گردیم. اکنون شما ارغنون و انرژری حاصل از آن را شناختید. پس می توانیم این مراقبه را شروع کنیم. ما مرده ایم. جسد ما را در کناری گذاشته اند. مردم هم جمع شده اند. ببینیم که ما چه کاری می توانیم انجام بدهیم. این فقط یک تجسم است ولی به ما بینشی می دهد تا بتوانیم بعضی از کارها را ترک کنیم.

تا کی زنی بر خانه ها تو قفل با دندانها؟!!

تا چند چینی دانه ها؟ دام اجل کردت زبون

قفل محکم دندان دار به خانه زدن تمثیل قفل محکم زدن است. دندان تمثیل کنگره هم هست که سایه می اندازد، یعنی در مقابل خورشید زندگی ایستاده اید و سایه درست کرده اید و به این لحظه که همان حضور است، قفل می زنید. یعنی این لحظه در خانه خود را که حضور است محکم می بندی، چون می خواهی دانه بچینی. اما این دانه آن چیزی که تو می خواهی و ذهن تو نشان می دهد نیست. پس مقاومت می کنی. با ستیزه و مقاومت شما سایه ایجاد می شود. این سایه قفل خانه حضور توست.

در حالی که به خود نگاه می کنیم از خود می پرسیم که تا کی می خواهی ادامه بدهی و چرا متوجه نیستی؟ آیا تو می دانی که دام اجل تو را زبون و پست کرده است؟ آیا ما باید تا لب گور این کار را ادامه بدهیم و به خانه خود قفل محکم بزنیم؟

شیشه ای را در نظر بگیرید که نور را از خود عبور می دهد. وقتی به آن رنگ بزنیم و کدر شود، دیگر نور را عبور نمی دهد. ما هم تا وقتی که با زندگی موازی هستیم، نور از ما رد می شود. با اندکی

مقاومت و دیدن فقط جسم در این لحظه، مانع عبور نور می شویم. هرچه بیشتر مقاومت کنیم، نور کمتری از ما عبور می کند و سایه بیشتری ایجاد می شود. این سایه همان قفل حضور شماست. شما با این کار فضای یکتایی این لحظه را جمع می کنید. اگر قفل بزرگتر می خواهید، باید بیشتر مقاومت کنید که ما این کار را می کنیم.

شما باید این را ببینید که در دام اجل هستید. یعنی ما به عنوان هوشیاری گیر افتاده ایم، باید ستیزه و مقاومت را کنار بگذاریم و به سوی فضای یکتایی برویم. این دام و تله ای که ما را محاصره کرده، به ما اجازه حرکت و تکان خوردن را نمی دهد، کما این که بسیاری از افراد نمی توانند حرکت کنند. با مقاومت بسیار درد ایجاد کرده ایم و در این دردها گیر افتاده ایم و قادر به حرکت نیستیم و حالا به زمین و زمان ناسزا می گوئیم. در آمدن از این گرفتاری بسیار سخت است، مگر این که بیدار شویم. می توانیم مراقبه انجام دهیم و از خود بپرسیم که با این گنجی و منگی به کجا می خواهیم برویم. اگر به همین شکل ادامه بدهیم، بالاخره روزی در شکاف قبر سرازیر می شویم بدون این که به حضور رسیده باشیم و به منظور زندگی عمل کرده باشیم.

شد اسب و زین نقره گین، بر مرکب چوبین نشین

زین بر جنازه نه، ببین دستان این دنیای دون

فریب و افسانه این دنیای دون را الان ببین. حالا اسب و مرکب تو کجاست؟ مرسدس بنز تو کجاست؟ قدیم مردم اسب سوار می شدند و افراد ثروتمند مثل شاهان و وزرا زین آن را با نقره تزیین می کردند و به این کار افتخار می کردند. الان هم ثروتمندان اتومبیل آخرین مدل، خانه های بزرگ، مقام دنیوی و حساب بانکی پر از پول دارند. لحظه ای عقب بکشید و فکر کنید که مرده اید. متعلقات شما کجاست؟ حالا خود را روی مرکب چوبین تصور کنید و تجسم کنید که این زین نقره گین روی جنازه شماست. قدیم لوازم شخصی متوفی مثل شمشیر و سپر وی را در کنار او می گذاشتند، حالا شما سوییچ مرسدس بنز خود را در کنار جسد خود تجسم کنید. آیا فریب این دنیای دون را می بینید؟ می بینید که تمام سال های عمر شما تا ساعاتی دیگر به صورت یک خط تیره بین سال تولد و مرگ شما بر روی سنگ قبر شما حک می شود. الان که زنده هستید و سی و چهار سال دارید این بینش چه تغییری در شما ایجاد می کند؟ پس شما دیگر از این اتومبیل و خانه و طلا و... هویت نخواهید. از این دوستانی که در مقامات بالای دنیوی هستند و شما آن ها را به صورت جسم می بینید و به آن ها افتخار می کنید، زندگی و هویت نخواهید. دستان در این بیت به این معنی است که ما هوشیاری جسمی داریم و زندگی را در دنیای بیرون جستجو می کنیم. از دیگران و از چیزها توقع داریم. کی از این خواب و از این فریب بیدار می شویم؟

مولانا می گوید به روز آخر نگاه کن. ممکن است کسی بگوید الان که زنده هستم و می توانم از متعلقاتم هویت بگیرم، پس به آن ها پز می دهم تا "من" من بزرگ تر شود. این مصنوعی است. شما با این کار زندگی نمی کنید بلکه زندگی را می پوشانید. شما پر از درد هستید اما متوجه نیستید.

در ادامه مولانا یک به یک صفات و عادات بد ما را بر می شمارد، در حالی که به مراقبه ادامه می دهیم.

برکن قبا و پیرهن، تسلیم شو اندر کفن

بیرون شو از باغ و چمن، ساکن شو اندر خاک و خون

حالا که متوجه شدی پیراهن من ذهنی را از تن هوشیاری بیرون بیاور. یعنی از ذهن بیرون بیا. ما وقتی که با جهان هم هویت می شویم، در آن پوشش می میریم. موقعی زنده می شویم که از ذهن زاییده شده، روی پای زندگی قائم شویم. هوشیاری و زندگی به صورت خدایت وارد این جهان می شود و به چیزهای این جهانی می چسبد. پس از مدتی که توسط زندگی پخته شد، زندگی آن را می چیند و روی پای خود قائم می کند. این خداست و زندگی به این ترتیب روی خودش قائم می شود و زندگی پس از آن شروع می شود. تا زمانی که در ذهن به چیزها چسبیده ایم و نسبت به آن ها جدی هستیم و از آن ها هویت می خواهیم، زندگی نمی کنیم، این مردگی است اما ما می توانیم هر لحظه در کفن زنده شویم.

تسلیم پذیرش فرم این لحظه قبل از قضاوت است (هر فرمی که این لحظه دارد)، بدون قید و شرط که ما را از جنس همان هوشیاری اولیه و خدایت می کند. پذیرش بی قید و شرط مقاومت را به صفر می رساند. آن چه که من ذهنی را می سازد، مقاومت در برابر هست است، آن چه که هست، اتفاق این لحظه. اتفاق یا الان روی می دهد یا در گذشته اتفاق افتاده و الان در ذهن شماست و یا در آینده می خواهد اتفاق بیافتد. وقتی اتفاق سی سال قبل را در ذهن به یاد می آورید، مقاومت را به صفر برسانید و آن اتفاق را تماما بپذیرید. در این صورت رنجش آن از شما برداشته می شود.

از باغ و چمنی که ذهن به شما نشان می دهد، بیرون بپرید و ساکن خاک و خون شوید. خاک و خون جایی است که ما هوشیارانه درد می کشم و اعتیاد به جهان را ترک می کنیم. مثلا شخصی ده سال از دیگری رنجیده است. در این مدت دائما حرف زده و هویت خود را بر این رنجش بنا کرده است. حالا متوجه می شود که اشتباه کرده و می خواهد این رنجش را بیاندازد. لازم نیست که به مردم هم در این مورد توضیح بدهد. در این مورد دیگر صحبتی هم نمی کند، به این ترتیب این رنجش به کلی می سوزد و تمام می شود. یا مثلا شخصی با یک سری باور هم هویت است و این باورها برای او بسیار جدی هستند. بعد متوجه می شود که نباید با باورها هم هویت شد. چراکه ما از جنسی هستیم که دربرگیرنده باورهاست، از جنس عدم و از جنس خدا هستیم. آزادی از این گرفتاری ها ساده نیست. نیاز به درد هوشیارانه دارد تا خون این هستی ریخته شود. این درد کشیدن به خاک و خون تشبیه شده است. یعنی مردن نسبت به چیزی که کار آسانی نیست. شما بسیار هوشیار هستید، می بینید که جهان شما را می کشد، اما شما به دنبال آن نمی روید و این دردناک است. مثلا شخصی حرفی می زند، شما می خواهید عصبانی شوید و پاسخ او را بدهید، اما این کار را نمی کنید. این کار ساده نیست. چون الگوها و دردها

در شما بالا می آیند، اما شما آن ها را به کار نمی گیرید. اسم این کار صبر است و شما با این کار الگوهای غلط من ذهنی را شناسایی می کنید و خون آن ها را می ریزید.

دزدیده چشمک می زدی، همراه خوبان می شدی

دستک زنان می آمدی، کو یک نشان ز آن ها کنون؟!

هنوز در حال مراقبه هستیم و به جسد خود نگاه می کنیم. به روز مرگ خود نگاه می کنیم و به یاد می آوریم که روزی، یعنی همین امروز، منافق وار تظاهر می کردیم که به زندگی زنده شده ایم و هم راز عارفان شده ایم، مولانا می خوانیم و به آن عمل می کنیم. چشمک زدن یعنی منافق وار رفتار کردن. بسیاری از ما انسان ها ایراد می گیریم. گرچه که مولانا می خوانیم، اما می گوئیم مولانا این قسمت را نفهمیده، یا اگر این قسمت را این گونه می گفت، بهتر بود. برخی ها مولانا را سطحی می خوانند و فقط به آن پز می دهند. می خواهند به مردم نشان بدهند که دیندار حقیقی هستند و این کار را دستک زنان و شادی کنان انجام می دهند. این شادی، شادی من ذهنی است که فکر می کند پیروز شده است و این باور را به مردم القا کرده است. یک تصویر ذهنی از خودش برای مردم ساخته که من چنین آدمی هستم. مولانا می گوید پس از مرگ تو کو یک نشانی از آن کارها؟ فقط یک نشان می تواند باقی بماند و آن حضور هوشیارانه شماست. الان هم این حضور با شماست. شما باید به طور کامل خود را از این مخمصه نجات بدهید. برای همین مولانا این مراقبه را به این شکل جلو می برد. نمی گوید تا آن روز صبر کن تا این چیز ها را ببینی. ما از جنس خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم. این کار باید همین الان صورت بگیرد. ما در ذهن با مقدار زیادی درد مرده ایم. این کار چه فایده ای دارد؟ ما به منظور زندگی عمل نکرده ایم. این توضیحات برای این است که ما این کار را نکنیم. پس شما به خود می گوئید که من منافق وار عمل نمی کنم و دورو نیستم. پس چیزی را عوض نمی کنم تا آن را به شکل دیگری نشان بدهم، چون نظر مردم اصلا مهم نیست. بالاخره ما باید روزی به این نقطه برسیم که نظر مردم در مورد ما اصلا مهم نیست. من می خواهم فلان کار را انجام بدهم و نظر مردم برای من مهم نیست، چون از فکر مردم هویت و زندگی نمی خواهم. من نمی خواهم در ذهن مردم یک تصویر ایجاد کنم و از آن تصویر ذهنی شیر بدوشم. چرا که عاقبت کار مرگ است و روز آخر خیلی زود فرا می رسد. من یا یک حضور قائم به ذات دارم یا تاسف می خورم که چرا این کار را نکردم.

ای کرده بر پاکان زرخ امروز بستندت زرخ

فرزند و اهل و خانهات از خانه کردندت برون

ممکن است شما در حال حاضر ۳۰ تا ۴۰ سال داشته باشید ولی با این ابیات می توانید روز آخر را تجسم کنید. زرخ کردن یعنی مسخره کردن. پاکان یعنی عرفا و انسان های به حضور رسیده و پاکان. شما

پاکان را مسخره می کردید، اما امروز دهان تو را بسته اند و تو خاموش شده ای. وقتی ما می میریم ذهن متلاشی و خاموش می شود. ذهن تا لحظه قبل از مرگ وجود دارد. تمام چیزهایی که با آن ها هم هویت شده ایم و به آن ها افتخار می کنیم، مثل دانش های ذهنی، تا روز مرگ هستند، در روز مرگ انسان خاموش می شود. کسانی که آن ها را کنترل می کردید و می گفتید که آن ها را تربیت و هدایت و کنترل می کنم، یک روز هم اجازه نمی دهند که شما در آن خانه بمانید و شما را بیرون می کنند. اگر شما این مساله را بدانید، ممکن است کمتر حرف بزنید، بیشتر سکوت اختیار کنید و دیگر پاکان را مسخره نکنید. ممکن است که با همسر و فرزندانان مهربان تر باشید. شاید بتوانید پیش بینی کنید کسانی که دور جسد شما جمع شده اند، چه می گویند. شاید بتوانید حضور خود را به حدی برسانید که حرف هایی را که دوست دارید، بزنند و احساس خوبی نسبت به شما داشته باشند.

کو عشرت شب های تو؟ کو شگرین لب های تو؟!

کو آن نفس کز زیرکی بر ماه می خواندی فسون

آن خوش گذرانی ها و شب زنده داری های تو که با من ذهنی انجام می دادی، کجاست؟ آن لب های شکرین و صحبت های زیبای تو کو؟ آن زرنگی های تو که به واسطه آن ها حتی بر ماه افسانه می خواندی و ادعا می کردی که از ماه هم زیباتر هستی، کجا هستند؟ تو خود را بسیار دانا می دانستی و در زیرکی شق القمر می کردی. شاید این مراقبه باعث شود دست از زرنگی برداریم و ساده بشویم. این پز دادن ها به ما زندگی ندادند. کو یعنی این هم هویت شدگی ها پایدار نبودند. بیداری این است که شما متوجه باشید که من ذهنی از شما سو استفاده می کند. وقتی که کودکی بزرگ می شود و به سن ده سالگی می رسد، از لحاظ جسمی و دانش ذهنی و زیبایی در حال گسترش در جهان است. من ذهنی فوراً به میان می آید و از این موقعیت ها سو استفاده می کند و "من من" می کند. هرچه را که به دست می آوریم، من ذهنی به خود نسبت می دهد و می خواهد توجه همه را به خود جلب کند. این سو استفاده است. ما می توانیم به حضور زنده شویم و همین گسترش و خلاقیت در جهان را نیز داشته باشیم. اجازه بدهیم زندگی این کار را بکند که در این صورت آغشته به درد نیست.

هر گسترشی بر اساس من ذهنی من و انرژی بد دارد و به درد منتهی خواهد شد. خورشید من ذهنی تا یک سنی بالا می رود، مثلاً تا حدود 50 سالگی، اما بعد از آن شروع به ضعیف شدن می کند. من ذهنی حتی در ضعیف شدن هم سو استفاده می کند. در این جا از طریق نالیدن و اعتراض کردن. چرا من بیمار هستم؟ چرا دارم پیر می شوم؟ چرا مردم دیگر به من توجه نمی کنند و از من تعریف نمی کنند؟ شروع به شکایت می کند. اگر شخص از طریق این مراقبه بیدار شده بود، می دانست که بین تولد و مرگ فرصتی بوده است، اما او اصلاً متوجه نبوده که به چه منظوری به این دنیا آمده است. هر کاری که بکنید، این جسم روزی خواهد مرد و ما نمی توانیم مانع مرگ خود شویم. از اول ارزش در همین حضور بوده است و حضور است که مقدس است. اما همه چیز برای ما مقدس بوده، بجز همین حضور و خداییت. در واقع فقط حضور اصل و ارزش است و بقیه مسایل عرض هستند. فقط جوهر و اصل ما مهم است.

کو صرفه و استیزه‌ات، بر نان و بر نان ریزه‌ات؟!

کو طوق و کو آویزه‌ات؟ ای در شکافی سرنگون

هنوز در حال مراقبه هستیم و به احوال روز مرگ می‌نگریم. شکاف به معنی قبر است و صرفه به معنای سود جویی است. در آن روز صرفه و سودجویی و ستیزه برای سود کجاست؟ تمام این ستیزه برای نان بود، اما یکباره متوجه می‌شویم که این نان ریزه بوده است. به این معنی که من ذهنی چیزها را بسیار مهم (نان) می‌بیند، اما با نگاه حضور پی به کوچکی آن چیزها (نان ریزه) می‌بریم. چه قدر ما بر سر چیزهای کوچک جدال و دعوا می‌کنیم؟ در این مراقبه متوجه می‌شویم که مسائلی که بر سر آن ها جدال می‌کردیم، بی ارزش بوده اند و فقط خدایت و حضور ما ارزشمند است. اگر زودتر متوجه این مساله شده بودیم، از نان ریزه ها هم می‌توانستیم استفاده کنیم.

در قدیم مردها هم از گردنبند و گوشواره استفاده می‌کردند. این جا می‌پرسد ای کسی در حال سرنگون شدن در شکاف زمین هستی، زیور آلات تو کجا هستند؟

تمام ابیات این غزل اشاره به این نکته است که ما می‌توانیم به حضور برسیم. حضور با ماست و زنده شدن به آن به زمان نیاز ندارد. شنایابی هم هویت شدگی ها و رها کردن آن ها زمان بر است. یعنی ما یک حضور رسیده و پخته هستیم اما در اثر آموزش های غلط و تحریکات بیرونی مثل اخبار منفی تلویزیون شما به درد کشیده شده اید. دردهای شخصی که با درد هم هویت شده است، از شنیدن اخبار منفی و درد غذا می‌گیرند و فعال می‌شوند. چه چیزی در شما به دنبال درد است؟ چرا ما این قدر به دنبال مطلع شدن از حوادث بد هستیم؟ چون بخش درد وجود ما از درد لذت می‌برد و غذا می‌گیرد. یک راه چاره این است که اصلا به این اخبار گوش نکنیم.

برای گوش کردن به این برنامه هر قدر که جوان تر باشید، بهتر است. البته هیچ وقت برای برگشت و دچار سوز و عشق درونی شدن و انداختن هم هویت شدگی ها دیر نیست و در سنین بالا که افراد پخته تر هستند و درک کرده اند که هم هویت شدگی های آن ها به آن ها خوشبختی نداده است، سریع تر می‌توانند آن ها را رها کنند و این افراد با جوانانی که تحت تعلیمات غلط جامعه به مسابقه و انباشتن چیزها و پز دادن و ساختن "من" مشغولند، متفاوت هستند. منیت در تمام رفتارها و کارها و افکار این جوانان وارد می‌شود و درد ایجاد می‌کند. در نتیجه آن ها با درد هم هویت می‌شوند و گوش شنوا هم ندارند. اما افراد مسن تر دارای تجربه هستند و می‌دانند که دچار اشکال هستند. بنابراین با دقت گوش می‌دهند و عمل می‌کنند و ممکن است بسیار سریع دردها و هم هویت شدگی ها را بریزند که نیاز به زمان زیاد ندارد.

کو آن فضولی‌های تو؟ کو آن ملولی‌های تو؟!

کو آن نُغولی‌های تو در فعل و مکر؟ ای ذوفنون

هنوز در حال مراقبه هستیم. فضولی یعنی دخالت بی جا در کار دیگران و این یکی از خاصیت های مهم من ذهنی است. چون نمی تواند از درون خود زندگی بگیرد، محتاج کنترل کردن و تحت نفوذ قرار دادن دیگران است. چراکه روی پای خدا و زندگی قائم نیست پس باید روی پای مردم بایستد. هر چقدر که بیشتر بتواند مردم را کنترل کند، دیرک بیشتری دارد؛ غافل از این که من ذهنی با این کار ترس را زیاد می کند. در این بیت می پرسد الان فضولی های تو کجاست؟ پس ما یاد می گیریم که فضول نباشیم. کار مردم به ما مربوط نیست.

ملولی ها ی تو کجاست؟ ملولی از کبر و غرور سرچشمه می گیرد. به دیگران می گوئیم که تو مرا خسته می کنی. من به رویداد یا شخصی در آینده احتیاج دارم که بتواند مرا خوشبخت کند، مرا بخنداند. تو و کارهای تو حوصله مرا سر می برند. از دیگر خواص من ذهنی این است که حوصله اش سر می رود، چون دائماً به دنبال این است که چیز جالبی اتفاق بیافتد. برای همین به اخبار گوش می کند. می خواهد ببیند کجا جنگ شده، چند نفر مرده اند... این خبرها برای او جالب هستند. ملول شدن نشانه این است که ما بی زندگی و بی رمق هستیم. ملولی اعتراض به این لحظه است. آیا شما می دانید که هر چه بیشتر به اتفاق این لحظه مقاومت نشان دهید، ملول تر می شوید؟

ای صاحب فنون فریب کاری، آن همه تعمق های تو در فریب کاری اعمال کجا هستند؟ این اظهار نظر های مولانا تند هستند و شخصی که به مرده خود نگاه می کند و متوجه می شود که آن کارها و اعمالی که انجام داده، به درد او نخورده اند، دست از آن ها بر میدارد. فضولی و ملولی نمی کند. برای به دام انداختن دیگران نقشه نمی کشد. چوب لای چرخ مردم نمی گذارد. مردم نقشه های پیچیده می کشند. انسان با دیدن ظاهر آن ها متوجه نمی شود. به طور جمعی هم همین طور است. کشورها و دولت ها برای هم نقشه می کشند. مولانا می گوید که این کارها بی مصرف هستند و از من ذهنی ناشی می شوند. آیا شما عمق فریب کاری را در کارهای خود می بینید؟ آیا تعمق ما در من ذهنی فریب کاری نیست؟ ما در این لحظه با عقل و خرد کل یعنی عقل و خرد خدا زندگی می کنیم و با زندگی موازی هستیم یا از نقشه های پیچیده خود در ذهن استفاده می کنیم؟ این نقشه های پیچ در پیچ درد های پیچیده ای ایجاد می کنند که بعداً درمان آن ها بسیار مشکل است. پس چرا به این کارها دست می زنید؟

من مطمئن هستم که اگر کسی این مراقبه را انجام دهد، از این کارها دست بر می دارد و مقدار بسیار زیادی هوشیاری در او آزاد می شود. اگر فضولی را کنار بگذاریم، در واقع قضاوت را کنار گذاشته ایم. هم هویت شدن و دل بستن به چیزهای این جهان را کنار گذاشته ایم و رویدادها و دیگران برای ما مهم نخواهند بود. خود را با دیگران مقایسه نمی کنیم و بنابراین حسود نخواهیم بود و ملول نخواهیم شد. ملولی مربوط به من ذهنی است. وقتی که ما روی پای زندگی قائم باشیم و شادی و آرامش از اعماق وجود ما بجوشد و بالا بیاید، آیا ما ملول می شویم؟ ما وقتی که ملول می شویم، طلبکار هستیم و دیگران را مقصر می دانیم. ممکن است مثلاً همسر خود را مقصر بدانیم و بگوییم که دیگر تحمل کارها و حرف های تو را ندارم. وقتی شما فضا دار نیستید و با من ذهنی به دنبال این هستید که دیگران به شکل خاصی حرف بزنند و آن ها این گونه نیستند، دیگران خسته کننده خواهند شد و شما در ملولی دائم باقی خواهید ماند.

این باغ من، آن خان من، این آن من، آن آن من

ای هر مَنّت هفتاد من، اکنون گهی از تو فزون

ما می گوئیم که این جا باغ و آنجا خانه و مغازه من است. این مال من است، آن مال من است. هر منی که ارائه می کنیم، هفتاد من است به این معنی که من کوچکی نیست، بر اساس متعلقات ماست. مولانا می گوید حالا نگاه کن، یک پر کاه از تو سنگین تر است. آیا می توانیم الان قاصدانه و عامدانه و از روی حضور کاه بشویم و هفتاد من نباشیم؟ آیا ممکن است که شما منعطف، فضادار و بخشنده باشید و اجازه دهید مردم با انتخاب خودشان رفتار کنند؟ اگر من شما هفتاد من باشد، نخواهید توانست؛ چون هر کسی هر کاری بکند به این هفتاد من بر می خورد. هفتاد من یعنی معدن واکنش. ضمن این که یک من شما هفتاد من است. اکنون حساب کنید که چه تعداد من دارید؟ خیلی ها فکر می کنند که اگر من آن ها هفتاد من باشد، مهم هستند. این هفتاد من با سرعت به سمت آینده پیش می رود، شما مراقبه کنید و به مرده خود بنگرید تا ببینید با این عجله در واقع به سمت مرگ می روید. هفتاد من یعنی مقامت زیاد در مقابل هر چه که در این لحظه هست. من از مقاومت، ستیزه، مهم پنداشتن خود، بی اهمیت دانستن دیگران و عقل من ذهنی خود را از همه بالاتر دانستن سنگین می شود. آیا ما حاضر به ترک این عادات هستیم؟ آیا حاضریم بر اساس خانه و باغ و اتومبیل، جوانی و زیبایی، دانش ذهنی و مقام دنیوی خود "من" درست نکنیم؟ یا حداقل یک من کوچک درست کنیم نه یک من هفتاد منی؟

کو آن دم دولت زدن، بر این و آن سبّلت زدن

کو حمله ها و مشت تو وان سرخ گشتن از جنون

سرخ گشتن از جنون یعنی در اثر جنون من ذهنی خشمگین و سرخ شدن و واکنش شدید و منفی نشان دادن. منظور از جنون معتاد شدن به واکنش است. تمام واکنش های من ذهنی منفی و درد آور هستند. کو آن دم دولت و خوشبختی زدن که به مردم نشان می دادی که به این دلایل من خوشبخت هستم. سبّلت زدن به معنی اذیت کردن و مسخره کردن دیگران است. حمله ها و مشت تو کو؟ ما به خود نگاه می کنیم. آیا ما عامل درد و تنبیه هستیم؟ آیا ما ابزار جدایی هستیم؟ آیا دوست داریم به دیگران لطمه بزنیم و از این کار لذت می بریم و حس بزرگی می کنیم؟ آیا ما خشمگین می شویم؟ خشم یکی از ابزارهای مهم من ذهنی است. خشم فوراً من ذهنی را باد می کند و آدم خشمگین فکر می کند که بزرگتر شده است. خشم جسم، فکر و خلاقیت ما را به سرعت خراب می کند. با این مراقبه ما تصمیم به ترک خشم می گیریم. تصمیم می گیریم که لطمه جانی یا مالی به کسی نزنیم. بین مردم ادعای نیکبختی نکنیم. مردم را مسخره نکنیم.

هرگز شبی تا روز تو؟ در توبه و در سوز تو

نابوده مهراندوز تو؟ از خالق رَیْبَ المَنون

هرگز نشده که این فرم شب تو در حس برگشت به سوی خدا و با سوز و گداز درونی لحظه ای به روز تبدیل شود و اشتیاق شناسایی و انداختن هم هویت شدگی ها و دردها و برگشت به سوی او را پیدا کنی. یک بار هم نبوده، یک تجربه هم نبوده. ما به خود نگاه می کنیم. آیا تا به حال یک شب را به انباشته کردن مهر گذرانده اید؟ شما باید هوشیاری به تله افتاده در فرم های ذهنی را از طریق شناسایی و توبه هوشیارانه آزاد کنید. توبه شناسایی این مساله است که ما از جنس او هستیم و به سوی او باز می گردیم، نه توبه ای که با خجالت و شرمندگی و حس گناه همراه باشد. توبه یعنی آن چه را که چسبیده بودم رها کردم و هوشیاری در من آزاد شد و این هوشیاری در من مهر اندوزی کرد.

ریب یعنی شک و منون یعنی بُرنده. ریب المنون یعنی حوادثی که اتفاق می افتند و آمال و آرزوهای من ذهنی را می بُرنند. این حوادث را خدا به وجود می آورد. "ریب المنون" اصطلاح قرآنی است. گرچه که ما فکر می کنیم که مهم نیستیم و خدا ما را فراموش کرده است، اما تمام این حوادث را خدا به وجود می آورد تا ما برگردیم. تا به حال این کار با درد همراه بوده است. ما با این مراقبه به این نتیجه می رسیم که چرا با توبه و سوز مهر اندوزی نکنیم؟

امروز ضربت ها خوری وز رفته حسرت ها خوری

زان اعتقاد سرسری، زان دین سست بی سکون

اگر این لحظه به سوی او بازنگردیم و تا لحظه مرگ غفلت کنیم، ستیزه کنیم و دردها را نگه داریم، در لحظه مرگ که ذهن متلاشی می شود و ما دید هوشیاری پیدا می کنیم، یک دفعه متوجه می شویم که ما از جنس خدا بودیم، می توانستیم عشق و خرد را به این جهان بیاوریم، می توانستیم سرویس بدهیم و در خدمت مردم باشیم. اما این کار را نکردیم، همیشه شکایت کردیم، ناراحت و خشمگین بودیم. فکر می کنید که در آن لحظه ضربت و حسرت نمی خورید؟ پس همین حالا این عادات را ترک می کنیم. یکی از این عادات اعتقاد سرسری است، اعتقادات دینی بدون حضور و تعهد و بدون عمل و بسنده کردن به شکل ظاهری یک سری عبادت ها و رفتارها.

بی سکون یعنی بدون هوشیاری حضور در این لحظه و فقط هوشیاری جسمی داشتن. البته که ما هوشیاری حضور هستیم. کافی است که به صورت خدایت از جهان عقب بکشیم و خدا از طریق ما به خود زنده شود، این همان سکون است. سکون یعنی ریشه بی نهایت. سکون شبیه فضا داری و عدم است. سکون یعنی بی نهایت آرامش و عدم واکنش به اتفاقات بیرونی. شما در حالی که سکون دارید، روان هم هستید و عشق به صورت تشعشع از شما به بیرون می تابد. مانند آنتنی که به خدا وصل است، از او انرژی می گیرد و در جهان پخش می کند. دین سست بی سکون زمانی است که بدون حضور با یک سری باور در ذهن هم هویت هستیم. بعضی از افراد یک سری باور را رها می کنند و به باورهای دیگری می چسبند و بر اساس باورهای جدید به باورهای قبلی ناسزا می گویند. این همان دین سست سرسری است که سکون ندارد. وقتی شما سکون داشته باشید، فرقی نمی کند که چه باورهای مذهبی ای دارید. باور متعلق به ذهن است در حالی که سکون متعلق به خداست. تمام حوادث و اتفاقات برای این است که انسان هوشیارانه باورها و متعلقات را رها کند و به زندگی اجازه بدهد که او را بیرون بکشد،

تسلیم باشد تا زندگی او را روی پای خود قائم کند. ولی اگر در ذهن بماند که انسان را منجمد و تبدیل به جسم می کند، از مذهب هم به عنوان وسیله ای برای جدایی استفاده می کند. دین برای اتحاد است، اما همین که از آن به عنوان ابزار خودنمایی استفاده کنیم، جدایی به وجود می آید کما این که الان در جهان این اتفاق افتاده و دین عامل جدایی شده است. اگر به این کار ادامه دهید، پس از مرگ و آزاد شدن هوشیاری درمی یابید که چه اشتباهی را مرتکب شده اید. مناقشه و مشاجره نکنید و به این حرف ها گوش کنید.

زان سست بودن در وفا، بیگانه بودن با خدا

زان ماجرا با انبیا کاین چون بود ای خواجه چون؟

ما در وفا سست بوده ایم. خدا از ما پرسیده که آیا تو از جنس من هستی؟ ما پاسخ داده ایم که بله، اما با آمدن به این دنیا به چیزها چسبیدیم و عهد خود را فراموش کردیم. سست بودن در وفا همین است که ما فراموش کرده ایم که از جنس خدا هستیم. ما مشغول به واکنش، حفظ دل بستگی های قدیمی و دل بستن به چیزهای جدید هستیم و دائماً مقاومت می کنیم و بدون مهراندوزی و حضور فقط هوشیاری جسمی داریم. بنابراین در وفا به خدا سست هستیم. هر قدر که به اتفاق این لحظه مقاومت می کنیم، همان قدر با خدا بیگانه هستیم. یکی بودن با خدا یعنی مقاومت صفر در این لحظه، موازی شدن با زندگی و از جنس این لحظه شدن، از جنس سکون، سکوت و عمق بی نهایت. هیچ چیزی بیشتر از سکوت شبیه به خدا و شما نیست. سکوت، سکون، عدم، فساداری، ریشه داری، عدم واکنش و دل نایبستگی به این جهان همه یک مفهوم را ارائه می کنند.

ما نه تنها با انبیا اختلاف داریم و مناقشه می کنیم، بلکه با بزرگانی مثل مولانا و فردوسی هم همین طور. ما با عقل من ذهنی با آن چه آنان می گویند، مخالفت می کنیم. با پیغمبران (تمام کسانی که پیام آور بوده اند) هم ستیزه می کنیم. ما خود را با آن ها موازی نمی کنیم و می گوییم مثلاً اگر فلان جا به این شکل سخن می گفتند، بهتر بود. برخی از مواقع زندگی یا همان خدا یک انسانی را انتخاب می کند که او آتشفشان معنا می شود، مثل مولانا. وقتی شما می بینید که این همه عظمت از شخصی متبلور شده، خود را موازی کنید. این مطالب را بخوانید و به آن ها عمل کنید. با بحث و جدل شما حالت آیینگی خود را از دست می دهید. ما در حالت سکون یک آینه هستیم. اگر شما فضای یکتایی این لحظه باشید، بی نهایت وسعت دارید، تفسیر و قضاوت نمی کنید و هر فرم را همان گونه که هست نشان می دهید.

چون آینه باش ای عمو، خوش بی زبان افسانه گو

زیرا که مستی کم شود چون ماجرا گردد شُجون

ای برادر آینه باش، یعنی ساکن باش. هم هویت شدگی زنگ این آینه است. آینه بی زنگار باش. بی زبان یعنی بدون ذهن. ما اگر ساکن و بی واکنش باشیم، زندگی از طریق ما صحبت می کند. من ذهنی با گفته

های بزرگان و انبیا مخالف است، واضح است، چون این گفته ها برای ذوب کردن من ذهنی هستند. وقتی شما با آن ها ستیزه می کنید، دیگر عاجی نخواهید داشت. شما با چیزهای بیرونی هم هویت شده اید و از فضای هم هویت شدگی و دردها انرژی و خرد می گیرید و با این عقل قضاوت می کنید. با قضاوت شما دیگر آئینه نیستید. وقتی شما در مقابل آئینه می ایستید، آئینه نظر خود را به تصویر شما اعمال نمی کند تا مثلاً یک دست شما را بزرگتر یا کوچکتر نشان بدهد، چون در این صورت دیگر آئینه نخواهد بود. ما هم با قضاوت به همین شکل می شویم و دیگر آئینه نخواهیم بود. بحث و جدل و قضاوت شما را از حالت آئینه بودن خارج می کند.

شجون یعنی درد، بحث و جدل درد به وجود می آورد و در درد مستی کم می شود. هم هویت شدگی همیشه تبدیل به درد می شود و درد مستی را کم می کند. منظور از مستی، مست بودن به عشق در فضای یکتایی است. پس ما باید آئینه باشیم و بدون عقل ذهن افسانه بگوییم و اجازه ندهیم مستی ما کم شود، مخصوصاً در برخورد با بزرگان. با این کار سرمایه مهر در ما زیاد می شود و خود ما پخش کننده عشق و خرد خواهیم بود.

در این جا ابیاتی از مثنوی را می خوانیم که به شناخت طاووسیت در ما کمک می کند. یکی از خواص من ذهنی طاووسیت و نمایش به دیگران است. ما پرهایی زیادی داریم و آن ها را برای مردم به نمایش می گذاریم. باید تلاش کنیم تا آن ها را بشناسیم و یکی یکی آن ها را از خود جدا کنیم و دور بریزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۰:

در بیان آنک لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و به لطف حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطفها را در قهر پنهان کرد. نَعْلِ بازگونه و تَلْبِیس و مَکْرالله بود تا اهل تمیز و (يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ) از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند که (لَيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا).

تیتیر این ابیات هم بسیار مهم است. وقتی که ما به حضور زنده می شویم در آن واحد دو نوع هوشیاری داریم: هوشیاری حضور که به ما عمق، حس آزادی و زنده بودن و حس سکون و آرامش می دهد و دیگری هوشیاری جسمی و چیزهای بیرونی است که مربوط به ذهن است. ایده آل این است که ما به عمق بی نهایت در این لحظه زنده باشیم و در ذهن ما حس هویت نباشد ولی این کار آسان نیست. اگر شما راضی باشید که هر روز حضور شما عمق بیشتری پیدا کند و حس هویت شما در ذهن کمتر شود، شما در حال پیشرفت هستید. اگر با توجه به آموزش های مولانا "من" شما هر روز کوچک تر می شود و هوشیاری شما عمیق تر می شود و به زندگی زنده تر می شوید، کمتر واکنش نشان می دهید و کمتر قضاوت می کنید و پرهایی طاووس در شما کمتر شده، شما در حال پیشرفت هستید. اگر نه شما پیشرفتی نداشته اید و در حال بدتر شدن هستید. ارزیابی و مسوولیت آن بر عهده شماست. همین طور منصف بودن در این ارزیابی هم به عهده شماست. پرهایی طاووس برای نمایش به مردم است. شما اگر در این

Program # 536

ارزیابی منصف نباشید و مثلاً اگر عمق ندارید، ادعا کنید که دارید، این کار را برای نمایش به مردم می کنید تا بتوانید تصویر ذهنی مطلوبی از خود در ذهن مردم ایجاد کنید و این همان پره‌های طاووس است. پس اگر ما به خدا وصل باشیم، به محض رفتن به جهان و کاهش هوشیاری حضور متوجه می شویم. متوجه می شویم که لطف حق کمتر شده است. جوشش شادی و آرامش از اعماق وجودمان را به خوبی می شناسیم. به محض خشمگین شدن و انفصال از حق متوجه خشکی خود می شویم که این هم قهر خداست. انسان زنده به حضور هر دو حالت را می شناسد. در این صورت می دانیم که ذهن فضای درد و جدایی و هم هویت شدگی و قهر است، پس در ذهن خانه نمی سازیم. اگر واکنش های منفی ما زیاد است دچار قهر خدا هستیم.

وقتی که هوشیار به زندگی باشیم قدرت شناسایی لطف های پنهان شده در قهر و بالعکس را داریم. مولانا این شناسایی و هوشیاری حضور را "ینظر بنور الله" می نامد و هوشیاری قهر من ذهنی را "نار الله" به معنی آتش خدا نام می گذارد. پس هوشیاری جسمی پر از درد "نار الله" است.

نعل بازگونه به معنی عکس دیدن است. در زمان های قدیم دزدان نعل اسب ها را به صورت برعکس زیر پای اسب ها می کوبیدند تا رد پای اسب ها مردم را گمراه کند.

تلبیس یعنی به چیزی لباس پوشاندن به گونه ای که آن چه را که هست، عکس نشان بدهیم.

مکر خدا یعنی اندیشه خدا و در حالتی است که ما مقاومت می کنیم و از من ذهنی استفاده می کنیم. پس هر قدر که در ذهن فریب کار و زرنگ باشیم، به همان نسبت دچار مکر خدا هستیم.

اهل تمیز کسانی هستند که حضور دارند. ("ینظر بنور الله" از حضرت رسول گرفته شده است.)

حالی بینان یعنی ظاهر بینان و کسانی که در ذهن هستند و دید سطحی دارند.

پس "مکرالله" برای جدا کردن کسانی است که چراغ قوه حضور دارند از کسانی که چراغ قوه "نار الله" دارند. در این جا به یک آیه قرآن اشاره می کند:

قرآن کریم، سوره (۶۷) مُلک، آیه ۲

... لِيَبْلُوكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا ...

ترجمه فارسی

... تا آزمایش شما را که کدامین شما نکو کردار ترید ...

...that He may try which of you is "good" in deed...

عمل نیک عملی است که از حضور سرچشمه می گیرد. بنابراین هر لحظه خدا ما را می آزماید تا ببیند آیا فکر و عمل نیک که از خود خدا سرچشمه می گیرد از ما سر می زند یا مشغول مقاومت و دچار به آتش خدا هستیم. فقط با چراغ قوه حضور است که می توان جهان را درست دید. مثل این است که برای حرکت در جنگل چراغی دارید که ده متر جلوتر را روشن می کند یا برای حرکت در مه چراغ مه شکن دارید. چراغ مه شکن در مه غلیظ 20 تا 30 متر جلوتر را روشن می کند اما چراغ معمولی ممکن است یک متر جلوتر را روشن کند. چراغ حضور و نارالله هم در دنیا به همین شکل است. هم هویت شدگی با جهان هم جنگل تاریکی برای ما به وجود آورده است که پیدا کردن مسیر درست در آن با چراغ حضور میسر است.

قبل از پرداختن به این قسمت از مثنوی، ابیات دیگری می خوانیم که به فهم موضوع کمک می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت :

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نبود

غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟

اگر مومن و انسان زنده شده به حضور با نور خدا نمی بیند، پس اسرار غیبی چگونه برهنه بر او آشکار شده است؟ یعنی چگونه مومن از اسرار غیب آگاه می شود؟ اگر شما در این لحظه مجهز به هوشیاری حضور نباشید، ارتعاشات و اسرار غیبی را نمی توانید دریافت کنید.

چون که تو یَنْظُرُ بِنَارِ اللَّهِ بُدِی

نیکوی را و اندیدی از بدی

چون تو با چراغ "نار الله" می بینی، با هوشیاری جسمی پر از درد، نیکوی را از بدی تشخیص نمی دهی، یعنی نمی دانی که این عمل از ذهن سرچشمه می گیرد یا از حضور. البته الان با این توضیحات شما متوجه می شوید که اگر واکنش نشان می دهید، قضاوت درد دار دارید و مقاومت نشان می دهید، چراغ قوه آتش خدا و قهر او را دارید. اگر در حال حاضر درد می کشید و استرس دارید، با هوشیاری درد و قهر خدا می بینید و باید برگردید. برگشت در اثر شناسایی و رها کردن خود از من ذهنی امکان پذیر است.

پس می بینید که ما در هر برنامه من ذهنی را بهتر می شناسیم. ما هم هویت شدگی های خود را نمی اندازیم چون آن ها را ارزشمند می دانیم. بعضی از آن ها در ما به صورت شرطی شدگی است که در

Program # 536

اثر تحریکات بیرونی در ما فعال می شوند. ما باید بسیار آگاه و هوشیار باشیم و بدانیم عیبی را که در دیگران می بینیم، در واقع تصویر عیب خود ماست. پس این عیوب را در خود ببینیم و آن ها را دور بریزیم. این کار مستلزم این است که نورافکن را روی خود قرار بدهیم و به جای تمرکز روی دیگران، روی اعمال خود دقت کنیم.

گفت درویشی به درویشی که: «تو

چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو»

درویشی از درویش دیگری (عارف) پرسید که تو خدا را چگونه دیدی؟ به من هم بگو.

گفت: بی چون دیدم، اما بهر قال

بازگویم مختصر آن را مثال

گفت خدا بی چون و بی کیفیت است. هوشیاری بی فرم است اما اگر بخواهی که کمی با هم صحبت کنیم، من یک مثالی را به طور خلاصه برای تو بیان می کنم. البته این فقط یک مثال برای تشخیص بازی و ازگونه زندگی است و فکر نکن که خدا دقیقاً به این شکل است.

دیدمش سوی چپ او آذری

سوی دست راست جوی کوثری

خدا را به این شکل دیدم که دست چپش آتش و دست راست او یک جوی زلال آب بود. آذر به معنای سوزاننده و نامطلوب است و کوثر منظور آب زلال است (در این جا اشاره به بهشت و جهنم ندارد).

سوی چپش بس جهان سوز آتشی

سوی دست راستش جوی خوشی

سمت چپ او آتشی بود که جهان را می سوزاند. یعنی دست چپ خدا مانند آتشی است که دردها و هم هویت شدگی ها را می سوزاند. دست راست خدا هم جوی خوشی بود. در این جا منظور خوشی هایی است که از ذهن می آیند.

سوی آن آتش گروهی بُرده دست

بهر آن کوثر گروهی شاد و مست

گروه کوچکی به سمت آتش دست برده اند و عده زیادی به خوشی ها و شادی های ذهنی مشغول و مست هستند.

لیکْ لَعْب بازگونه بود سخت

پیش پای هر شَقّی و نیکبخت

شقی یعنی بدبخت و نیک بخت به معنای خوش بخت است. اما این که دست چپ خدا آتش و دست راست او جوی آب بود، در واقع یک نمایش بازگونه و برعکس بود و تشخیص این مطلب هم برای انسان های نیک بخت و بدبخت یعنی همه انسان ها مشکل بود. این لعب بازگونه است بدین معنی که این آتش واقعا آتش نیست و آب هم همین طور.

هر که در آتش همی رفت و شرَر

از میان آب بر می کرد سر

هر کسی که درون آتش می رفت، از آب سر در می آورد. ما با من ذهنی نگاه می کنیم و چیزهایی می بینیم که خوشی و شادی است. دست دراز می کنیم و چنگ می زنیم تا آن ها را بگیریم؛ چون فکر می کنیم که در آن ها زندگی هست ولی از جهنم سر در می آوریم. چیزهایی هم هست مثل پرهیز، تایید نگرفتن، بخشیدن رنجش ها که بسیار سخت به نظر می رسند و ما از آن ها اجتناب می کنیم؛ چون "من" ما اجازه نمی دهد اما در واقع این ها خوشی هستند. این لعب بازگونه است. امروز هم در غزل داشتیم که تا کی از اجل می گریزی؟ ما از مرگ و حتی از شناسایی هم هویت شدگی های خود گریزانیم. ما از این لحظه به آینده فرار می کنیم چون زندگی را در آینده می بینیم، اما این لعل بازگونه است. هر چقدر که بیشتر می گریزیم، بیشتر به درد و ناراحتی می رسیم و از جهنم سر در می آوریم و بالعکس. ظاهر این قضیه برای ذهن جالب نیست.

هر که سوی آب می رفت از میان

او در آتش یافت می شد در زمان

هر کسی که به سمت آب و خوشی می رفت، ناگهان از میان آتش سر در می آورد.

هر که سوی راست شد و آب زُلال

سر ز آتش بر زد از سوی شمال

وانک شد سوی شمال آتشین

سر برون می کرد از سوی یمین

شمال به معنی چپ است. هر کسی که به راست رفت، از چپ سر درآورد و بالعکس. این بازی واژگونه بود. هر چه را که ذهن نشان می دهد که در آن خوشی هست، در آن بدبختی هست و برعکس.

کم کسی بر سِرّ این مُضَمَّر زدی

لا جَرَم کم کس در آن آتش شدی

تعداد کسانی که از این سِر سرپوشیده آگاه بودند، بسیار کم بود. چراکه بیشتر مردم با من ذهنی نگاه می کردند؛ بنابراین تعداد خیلی کمی وارد آتش می شدند. کما این که الان شما می بینید، چند نفر به آموزش های مولانا و گنج حضور گوش می کنند و به عمل به آن متعهد هستند؟ چند نفر قانون جبران را رعایت می کنند؟ رعایت قانون جبران که در آن شما تصمیم گیرنده هستید، آتش به نظر می رسد، چون نه کسی شما را می بیند و نه کسی شما را تایید می کند. این قانون فقط در پرداخت پول نیست، در خیلی چیزها هست. عدم رعایت قانون جبران آبی است که به آتش تبدیل می شود اما اگر بنا به میل خودتان و بر اساس تشخیص خود و بدون نفوذ دیگران به این قانون عمل کنید، این نشانگر بینش و بیداری شماست. کسی شما را به این کار مجبور نمی کند. اشخاص کمی به سِر این موضوع آگاه اند و به سوی آتش می روند. بیشتر مردم در جهت هر چه بیشتر بهتر به سمت زرنگی و خودنمایی و جلب توجه و تایید گرفتن می روند.

جز کسی که بر سرش اقبال ریخت

کو رها کرد آب و در آتش گریخت

فقط کسانی به سمت آتش می روند که باران بخت و اقبال بر سر آن ها باریده باشد. شما اگر به آموزش های مولانا عمل کنید، حقیقتاً بخت بر سر شما باریده است. بخت یعنی تمام چیزهای نیک برای شما اتفاق می افتد. اصلاً هوشیاری حضور در این لحظه بخت است و تنها بخت هم همین است. چون برکت زندگی به هر کاری که شما انجام می دهید می ریزد و شما همیشه عمل بیدار انجام می دهید. عمل بیدار یعنی شما در حالی یک عمل را انجام می دهید که هوشیاری حضور در شما ساکن است و فقط ذهن و فکر دخیل نیستند. در این بیت آب خوشی های ظاهری این جهان است که افراد را به خود جذب می کند و آتش هم هر چیزی است که ذهن آن را نمی پسندد. چون بخشی از شما باید بریزد و شما مجبورید دل خود را از چیزی بکنید حتی از دردها. برای خیلی ها از انسان ها بخشیدن یک رنجش، عذاب الیم است و می خواهند آن را حفظ کنند؛ چون فکر می کنند که این رنجش آب است. بخشیدن از نظر ذهن آتش است، چون بر اساس آن "من" درست کرده است. درد ما قسمتی از "من" ماست و ما به درد آوردن دیگران و انتقام گرفتن را دوست داریم.

کرده ذوق نقد را مَعْبُودُ خَلْق

لا جَرَم زین لَعْب مَعْبُون بود خَلْق

ذوق نقد یعنی آن چه که الان موجود است و من می توانم به وسیله من ذهنی از آن ها استفاده کنم و به قوانین زندگی هم کاری ندارم. عموم مردم همین ها را خدا کرده اند و می پرستند. بیشتر مردم به سمت آب می روند و از آتش سر در می آورند. به همین علت است که عموم مردم درد دارند. در واقع آن ها مغبون شده اند و سر آن ها کلاه رفته است. زرنگی، دروغ گفتن، غیبت کردن و لطمه زدن خوب نیست، اما در موقع انجام دادن آب به نظر می رسند. پس از مدت کوتاهی آتش بودن آن ها مشخص می شود و شخص متوجه می شود که مغبون شده است.

جَوُّقُ جَوُّق و صَفْ صَف از حرص و شتاب

مُحْتَرِز ز آتش گریزان سوی آب

انسان ها گروه گروه از روی ترس و عجله و از ترس این که دیگری آب را نبرد و خوشی ها کم نشود از آتش گریزان هستند و به سوی آب حمله و هجوم می آورند.

در این جا ما به خود نگاه می کنیم. آیا ما علاقه مندیم که به سوی آب برویم یا آتش؟ باید بدانیم که پشت آب آتش است و پشت آتش آب. ما عادت به مقاومت در مقابل اتفاق این لحظه داریم. کاهش این مقاومت، آتش است که من ذهنی آن را دوست ندارد. تمام الگوهای من ذهنی که در دسازند و در ما فعال می باشند، می خواهند عمر خود را حفظ کنند. اگر به یکی از آن ها دست بزنید و بخواهید آن را بیاندازید، من ذهنی و شما خوشتان نخواهد آمد ولی اگر این آتش را تحمل کنید، مثلاً علیرغم میل شدید من ذهنی به سخن دیگران واکنش نشان ندهید، چند دقیقه بعد آب را خواهید دید. شادی زندگی را خواهید دید. اما اگر به خوشی من ذهنی که آب به نظر می رسد، تن در دهید، آتش آن چند دقیقه بعد ظاهر خواهد شد. اما مردم صف صف و گروه گروه به سمت آتش می روند.

لَا جَرَمَ ز آتش برآوردند سر

اعْتَبَارًا لِاعْتِبَارِ ای بی خبر

این صف های بزرگ سر از آتش در آورده اند؛ به همین دلیل است که عموم مردم مساله دارند و در آتش و در دردهای من ذهنی زندگی می کنند. اعتبار الاعتبار یعنی یاد بگیر، یاد بگیر ای بی خبر. اعتبار یعنی یاد گرفتن.

بانگ می زد آتش: ای گیجان گول

من نِیم آتش، منم چشمه قبول

آتش بانگ می زد که ای گیجان (گول به معنی ابله است) من آتش نیستم، من چشمه پذیرش خدا هستم. ظاهرم شبیه آتش است. شما باید خود را زیر نور افکن قرار بدهید و ببینید که این من ذهنی و دردهایش از چه چیزی بدشان می آید. آن چه که من ذهنی از آن خوشش نمی آید، همان آتش است، داخل این آتش شوید و این عادت را ترک کنید. ترک اعتیاد به دنیا سخت است. هویت و خوشبختی نخواستن از دنیا سخت است. پز متعلقات مثل فرزند، همسر، خانه، اتومبیل و مقام دنیوی را ندادن، سخت است و من ذهنی آن را دوست ندارد. با رها کردن این عادات از آب و شادی واقعی سر در خواهید آورد. خداوند شما را در فضای یکتایی این لحظه نمی پذیرد، مگر این که این طاووسیت را رها کنید و تک تک پرهایتان را بیاندازید.

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرر

ای بی‌نظر در این جا سحر و جادو انجام داده اند. بی‌نظر کسی است که چراغ قوه حضور ندارد. نظر با عقیده فرق دارد و از جنس حضور است. من ذهنی به وسیله عقیده می بیند. یک سری الگو دارد و با آن ها هم هویت است. همه چیز را در این الگوها می گنجاند و یک پاسخ مثبت یا منفی دارد. اما نظر، نظر خدا و توجه زنده شما در این لحظه است که از دیگر سو می آید. ما نظر را دریافت کرده، آن را به عقیده تبدیل می کنیم، به آن می چسبیم و به وسیله آن بلند می شویم. پس نباید از آتش گریخت.

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست

جز که سیحر و خُذْعُهُ نِمُروَد نیست

در این جا شما را مورد خطاب قرار می دهد و خلیل می نامد. می گوید همان طور که حضرت ابراهیم وارد آتش نمرود شد و این آتش برای او تبدیل به گلستان شد، شما هم با پرهیز از هم هویت شدگی با باورها، جسم (چیزهای فیزیکی) و دردها (هیجانان) به گلستان می رسید. این آتش شرر و دود ندارد. این جادوی نمرود است. من ذهنی بزرگ یعنی شیطان کاری کرده که من ذهنی ما آن را آتش می بیند.

به ما امر می کند که داخل آتش شو و درد هوشیارانه بکش. در این لحظه ما ناظریم و از بعضی کارها خودداری می کنیم. عموماً دل‌کندن از چیزهایی که به آن ها دل بسته ایم و انفسال این ارتباطات برای آزاد کردن هوشیاری سخت است. اما اگر قدری تحمل کنیم، می بینیم که از گلستانی سر در آوردیم که سحر و خدعه نمرود آن را آتش نشان می داد.

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای

آتش آب توست و تو پروانه‌ای

اگر تو مانند خلیل حق خردمند هستی، در این صورت آب برای تو همان آتش است و تو پروانه هستی. آتش چیزی است که من ذهنی نمی پسندد. هر چیزی را که شما در این لحظه دوست ندارید، آتش شماس است و پذیرش آن پنجره فضای یکتایی را به روی شما می گشاید. دلیل این که ما پر از مقاومت و درد هستیم این است که خیلی چیزها را دوست نداریم. اما اگر فضا را بگشایید و بپذیرید، خواهید دید که آتش نبوده، بلکه آب بوده است.

جان پروانه همی دارد ندا:

کی دریغا صد هزارم پر بُدی

آخرین کلمه مصرع اول "ندا" است که به خاطر حفظ قافیه شعر "ندی" خوانده می شود.

جان پروانه، جان شماس است که آرزو می کند ای کاش صد هزار پر داشت و آن ها را می سوزاند وقتی که سوز و عشق و علاقه در درون برای رسیدن به فضای یکتایی بیدار می شود. وقتی شما پره های طاووس را در خود شناسایی می کنید و یکی از آن ها را می سوزانید، کم کم چشم شما باز می شود و بقیه را هم می بینید و می سوزانید. سوزاندن پرها به معنی شناسایی هم هویت شدگی ها و انداختن آن هاست. این ها همان پره های منیت هستند که ما برای گرفتن تایید از مردم درست کرده بودیم.

تا همی سوزید ز آتش بی امان

کوری چشم و دل نامحرمان

اگر ما تبدیل به پروانه شویم در آتش بی امان خواهیم سوخت. آتش بی امان فضای هوشیاری و یکتایی است. وقتی فساداری و انباشتگی حضور در شما زیاد می شود، این فضا ناهماهنگی های شما را می سوزاند. این آتش بی امان است و با زیاد شدن آن محال است که پری در شما باقی بماند. در این کار نامحرمان کسانی هستند که به سوی آب رفتند و از آتش سر درآوردند و آتش را آنقدر زیاد کردند که گیج شدند (اشاره به گیجان گول). آن ها می گویند شما بی عقل هستید که خود را نشان نمی دهید. اگر شما به فضای یکتایی این لحظه زنده شوید، نامحرمان نمی توانند تحمل کنند و ایراد می گیرند. مثلاً چرا شما در غیبت کردن، دروغ گفتن و توطئه کردن مشارکت نمی کنید. اما شما به یک عنصر راستی زنده شده اید و فضای حضور به شما اجازه این کارها را نمی دهد. مولانا می گوید به ایرادگیری های این نامحرمان توجه نکنید.

بر من آرد رَحْم جاهل از خری

من برو رَحْم آرم از بینش وری

جاهل که همان نامحرمی است که فضای حضور را نمی شناسد و سطحی بین است و با باورها هم هویت شده است، از خرییت و جهل بر انسان به حضور رسیده ترحم می کند که این شخص چرا این قدر ساده است اما من چون بینش زندگی را دارم و می بینم که او در چه دردی می سوزد، بر او ترحم می آورم.

Program # 536

این افراد تا لب گور به کارهای غلط خود ادامه می دهند تا عاقبت روزی در حفره گور قرار بگیرند. در حالی که هنوز هوشیاری جسمی دارند و از جنس ماده هستند.

خاصه این آتش که جان آبهاست

کار پروانه به عکس کار ماست

مخصوصا آتش عشق و هوشیاری حضور و زنده شدن به خدا که جان همه آبهاست. آتش عشق آرامش زنده کننده و خلاق است، این آتش جان شادی های تمام عالم است و به هر چه بریزد، آن را نیک می کند. اگر شما به حضور زنده بشوید، همه انسان ها را به شکل زندگی می بینید و زندگی از شما به کارها و روابط شما و هر آن چه که می سازید، جاری می شود. در غیر این صورت فقط درد ایجاد می کنیم.

او ببیند نور و در ناری رَوَد

دل ببیند نار و در نوری شود

کار پروانه عکس کار ماست. پروانه نور را می بیند و به سمت آتش می رود. در این بیت پروانه سمبل من ذهنی است که بازی واژگونه را نمی داند. اما دل ما که به حضور زنده است، آتش را می بیند و به سمت نور می رود.

این چُنین لُعب آمد از رَبِّ جَلیل

تا ببینی کیست از آل خَلیل

این بازی واژگونه توسط خدا طراحی شده است تا ببیند چه کسی از جنس خلیل است، بت ها را می شکند و به سمت آتش می رود. قربانی کردن فرزند ابراهیم توسط وی سمبل قربانی کردن عزیزترین و بهترین چیزی است که با آن هم هویت شده ایم. آیا ما حاضریم چیزی را که بیشترین هویت مان را از آن می گیریم، قربانی کنیم؟ اگر این کار را انجام بدهیم، زنده خواهیم شد. در این تمثیل اسماعیل واقعا قربانی نمی شود و یک بره در آن جا ظاهر می شود که این بره سمبل هوشیاری، بی گناهی، معصومیت و سادگی و زندگی است. یعنی اگر شما بهترین چیز خود را قربانی کنید، زندگی به دست خواهید آورد.

آتشی را شکل آبی داده اند

وَنَدَر آتش چشمه‌ای بُگشاده اند

این بیت توضیح مجدد است. به آتش ظاهر آب و به آب قیافه آتش داده شده است .

ساحری صَحْنِ پَرَنجی را به فَن

صَحْنِ پُر کِرمی کند در اَنْجَمَن

در یک گردهمایی یک ساحر یک سینی برنج را از طریق سحر و جادو به یک سینی پر از کرم تبدیل می کند (صحن به معنی سینی است). این بیت توضیح این نکته است که چیزهای این جهانی آن گونه که شما می بینید نیستند و این نکته را با تمثیل بیان می کند.

خانه را او پُر ز کژدمها نمود

از دم سحر و خود آن کژدم نبود

ساحر خانه را پر از کژدم می کند در حالی که در آن جا کژدم نیست. با این تمثیل به ما توضیح می دهد که چرا آب را آتش می بینیم و بالعکس. آن چه را ذهن عاشق آن است و با حرص به سمت آن می رود، آتشی است با قیافه و ظاهر آب. چیزهایی را که می خواهیم با عجله مال خود کنیم و فکر می کنیم بدون آن ها زندگی امکان پذیر نیست، پر از درد است. اما اگر چیزهایی را که از آن ها گریزان هستید، بپذیرید، خواهید دید که همان آب بوده اند.

چون که جادو می نماید صد چنین

چون بود دستان جادوآفرین؟

وقتی ساحر قادر به انجام چنین کارهایی است، جادوآفرین که همان خداست قادر به انجام چه کار های بزرگتری خواهد بود؟ ما در ذهن عینکی به چشم داریم که برعکس می بیند، به همین دلیل مردم دسته دسته به سمت چیزهای این جهانی می روند و دائم در این اندیشه هستند که سهم کمی دریافت کرده اند. درد این هم هویت شدگی مردم را گیج کرده است. شما بدانید که وقتی با این لحظه ستیزه می کنید، در واقع با خدا می ستیزید.

لاجرم از سحر یزدان قرن قرن

اندر افتادند چون زن زیر پهن

مردم گریزی از سحر خدا ندارند و به ناچار به زیر افتاده اند. ما تا به حال به عنوان بشر همه چیز را عوضی دیده ایم و با این کار جدایی ایجاد کرده ایم، با یکدیگر به جنگ و ستیزه برخاسته ایم و هنوز هم همین طور است. باید این بازی واژگونه را بفهمیم و به دیگران هم یاد بدهیم.

ساحرانشان بنده بودند و غلام

اندر افتادند چون صعوه به دام

صعوه به معنی گنجشک است. فریب دهندگان (رهبرانی که با من ذهنی مردم را هدایت کرده اند و ساحر بوده اند) بنده و غلام این جهان بوده اند و مانند گنجشک به دام خدا افتاده اند. یعنی اگر ما هم این دید مقاومت را داشته باشیم، شکست خواهیم خورد. شما اراده آزاد دارید و می توانید به حرف ساحران گوش کنید. مسوولیت تشخیص این ساحران با شماست. مسوولیت تشخیص این که آیا این عملی که انجام می

Program # 536

دهید، ارزش معنوی دارد یا خیر، با شماست. شما نمی توانید از خود سلب مسوولیت کنید و باید مراقب باشید که به دام خدا نیافتید.

هین بخوان قرآن، ببین سحر حلال

سرنگونی مگرهای کالجبال

کالجبال به معنی مانند کوه است. می گوید تو قرآن بخوان و سحر حلال را که همان سحر خداست، ببین. هر قدر که بیشتر حقه بازی و زرنگی کنیم، فریب کاری در ما بیشتر می شود. این حقه بازی از خدا نیست و باعث می شود که ما در دامی که خودمان گسترده ایم، گرفتار شویم. شما با خواندن قرآن سحر خدا را خواهید شناخت که این سحر شما را آزاد می کند. ببینید که چگونه سحرهایی که کوه را جا به جا می کردند، سرنگون شدند. من ذهنی ما هم مثل کوه است.

من نیم فرعون کایم سوی نیل

سوی آتش می روم من چون خلیل

من مثل فرعون نیستم که به سمت آب بروم، بلکه همچون خلیل به سوی آتش می روم.

نیست آتش، هست آن ماء معین

وآن دگر از مکر آب آتشین

مرتب این نکته را به اشکال مختلف تکرار می کند. معین به معنی گوارا و زلال است.

بس نکو گفت آن رسول خوش جواز

ذره ای عقلت به از صوم و نماز

خوش جواز یعنی خوش اخلاق و فضاदार. حضرت رسول نیکو بیان نموده که عقل حضور و عقل کل که همان عقل خداست، از نماز و روزه بهتر است. اشاره به این است که بسیاری از عبادات ما سطحی و بدون حضور هستند.

زانک عقلت جوهرست، این دو عَرْض

این دو در تکمیل آن شد مُفْتَرَض

مفترض یعنی واجب. عقل تو جوهر است. آن چه که مهم است جوهر و هوشیاری ماست که همان خداییت است. یعنی خدا به صورت جوهر ما به این جهان می آید و در ذهن می رود. اگر ما به جای ستیزه، با زندگی همکاری کنیم، خود را زیر استرس و درد قرار ندهیم و به جای رفتن به سوی آب، به سمت آتش برویم، خداوند این جوهر را از ذهن بیرون می کشد و روی خود قائم می کند و حضور خود را در ما برقرار می کند. البته که عقل این حضور بهتر از عبادت های سطحی ماست. چون عقل مقدس

Program # 536

است و نماز و روزه عرض هستند. دلیل واجب شدن نماز و روزه هم همین بوده است تا ما را صیقل بدهد و ما ناخالصی های خود را با پرهیز بیاندازیم.

تا جلا باشد مر آن آئینه را

که صفا آید ز طاعت سینه را

این عبادت ها باید آئینه دل ما را جلا بدهد. ما باید آئینه بشویم. آئینه همان سکون ماست. ما از جنس سکون و سکوت می شویم تا روان بودن از طریق پرهیز در ما صورت بگیرد. نرفتن به سوی آب و به سمت آتش رفتن همان پرهیز است. خودنمایی نکردن و هم هویت نشدن و شعار هر چه بیشتر بهتر را دنبال نکردن نوعی شناسایی است. با این نوع عبادت است که سینه صیقل می یابد. صفا به معنی نابی و پاکی است که با انداختن ناخالصی ها به سینه ما می آید و ما از جنس خدا می شویم.

لیک گر آئینه از بُن فاسدست

صَيِّقَل او را دیر باز آرد به دست

اما اگر آئینه ما بر روی من ذهنی بنا شده باشد، از بن فاسد است و زمان زیادی طول می کشد تا صیقل بخورد. چقدر خوب است که ما هوشیار شویم و فرزندانمان را با باورها و چیزهای این جهانی و دردها هم هویت نکنیم. به این شکل مانع فاسد شدن آئینه درونی آنان خواهیم شد. در غیر این صورت این جوهر و هوشیاری در آن ها آنقدر کوچک می شود که نیاز به صیقل بسیار زیاد برای آئینه شدن دارد. ما پر از درد و هم هویت شدگی و مقاومت هستیم و به آن افتخار می کنیم. هر چه را می بینیم قضاوت و تفسیر می کنیم، بد و خوب می کنیم و آن را جدی می گیریم و به آن می چسبیم. این کار آئینه ما را از بن فاسد کرده است.

وان گزین آئینه که خوش مَغْرَس است

اندکی صَيِّقَل گری آن را بس است

مغرس به معنی محل کاشتن و نشان دادن است. برای آئینه گزیده شده و خوب که بر روی پایه و بن خوب بنا شده است، اندکی صیقل کافی است (آئینه را از نوعی آهن می سازند که اگر از نوع مرغوب باشد، با اندکی صیقل تبدیل به آئینه می شود).